

حدیث شمع

نهان ز چشمی و در جام دل هویدائی
چه گویمت که چه افسونگری چه زیبائی

به جمع ما ننشستی اگر ز کبر و غرور
بدون بودن با ما مدام با مائی

حدیث جور و جفایت به شمع می گفتم
به طعنه گفت که بیجا چنین شکیبائی

دو روز عمر نیارزد به خون دل خوردن
ز حسرت رخ سیمین تن فریبائی

بگیر دامن یاری که مهربان باشد
حریف مجلس بزمی و باده پیمائی

بگفتمش تو که شب تا به صبح می سوزی
اسیر عشق کدامین نگار رعنائی

جواب گفت که سوز من از درون من است
نه بهر عشوه گر شوخ مجلس آرائی

رضا شاپوریان
سه شنبه ۲۴ آگوست ۱۹۹۹